منوچهر جمالی

« تُخم و درخــت »
درفـرهنگ ایـران ،
پیکریابیِ اندیشـهِ « اصـل » هست
گـیـتـی و خدایان ، همه از« یک اصل» هستند
(دوجهان، وجود ندارد)

(سخنرانی 8)

گرانیگاه فرهنگ ایران ، اندیشه « **اصل** » هست که **در تصویر** « **تخم و درخت** » **به آن صورت داده اند** . فرهنگ ایران، هزاره ها استوار بر « صورت- اندیشی یا نقش -اندیشی » بوده است . **اندیشه** ، **صورت میشود، ودرصورت، اندیشه** ، **انتقال داده میشود** . مسئله **فلسفه** آنست که آزمونهائی انسانی را که هزاره ها در« صورتاندیشی » کرده است ، بتواند به « مفاهیم انتزاعی» انتقال بدهد. ولی پیش از چنین کاری ، باید این سئوال را برای خود طرح کرد که : آیا همه آزمونهای انسانی، بیان شدنی در مفاهیم انتزاعی هستند ؟ و آیا اندیشیدن درصورت را میتوان دور انداخت ! اندیشه **یافتن** ِ« **اصل** » در فرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده داشت . **فرهنگ ایران براین اندیشه استواربود که درجهان ، یک اصلی هست که هرآنچه هست و خواهد بود و بوده است** ، **ازآن میروید و پدیدارمیشود و میگسترد و میگشاید و به آن پیوسته است** . ازاین رو ، بهترین تصویری که برای این اندیشه یافت، همان « تخم ودرخت » بود .

ازجمله نامهای تخم : توم ، بزر، xva ، uva ، xi ، آگ ، هاگ ، تـو ،اند، چهر، در.....بوده اند. **اصل** ، **تخمیست که میگسترد، فراخ میشود** ، **پهن میشود** ، **امتداد می یابد و میافزاید** . « آفریدن » زمانهای دراز برای انسانها ، چنین معنائی داشته است .درواقع ، همه جهان هستی وزمان ، به هم پیوسته و متصل و همگوهرند . دراین جهان ، بریدگی و پارگی وجدائی نیست . دراین

جهان، چیزی نیست که گوهرش ، جدا از دیگران باشد . خدا و انسان وجانورو گیاه وسنگ و آب و آتش ، همه ازیک گوهرند.
اصل یا تخم ، درخودگستری ، درتعدد وکثرت یابی ، تنوع و طیف می یابد. تنوع و گوناگونی و رنگارنگی وکثرت، پارگی وبریدگی نیست . خدا هم ، مجموعه تخم ها، درپیوستگی باهم بوده است ، نه یک توده ازتخمها که روی هم ریخته شده اند . ازاین رو نامش « **ارتای خوشه** » بوده است . اهل فارس ، بنا برابوریحان اورا « ارتا خوشت » مینامیده اند . این ارتای خوشه ، همان سیمرغست که همیشه فرازدرخت است، و خود را میتکاند ومیافشاند تا خود را بپراکند و پخش کند. درواقع سیمرغ ، چیزی جزخوشه ، فراز درخت زندگی و زمان نیست . ازاین رو نام این مرغ ، خوشه بوده است . این روند آفریدن بوده است. « درخت » ، که draxt=dr+axt میباشد، و به هرگیاهی گفته میشود که دارای تنه وساقه وشاخه هاباشد ، مرکب از دوواژه « در+ اخت » است . «در» به معنای « تخم » است ، و آختن ، همان یازیدنست که به معنای بالیدن میباشد . چرا واژه « در» معنای « تخم » را دارد ؟ گیاهِ « شبدر» نامهای گوناگون دارد، واز سنجش آنها میتوان این معنارا یافت . شبدر(شب+ در) به معنای تخم شب است . شب (شه و) ، به آل گفته میشود که دراصل نام خدای زایمان بوده است، که همان سیمرغ باشد ، وسپس این زنخدا، زشت ساخته شده و دراذهان اورا تبدیل به « جن نوزادکش » کرده اند. زشت ساختن خدایان پیشین ، کاری متداول بوده است . خدای زایمان ایران(که دایه هم نامیده میشده است) شده است کشنده کودکان درهنگام زادن . نام دیگر« شبدر»، حندقوقا است که دراصل « انده + کوکا» میباشد. انده واند، درسانسکریت به معنای تخمست و درایران هم همین معنارا داشته است . و« کوکا» درهزوارش ، به معنای ماه است . وماه البته اینهمانی باشب دارد . پس حندقوقا ، تخم ماه یا تخم شب است که همان « شب + در » باشد . گیاهان به ویژه ، اینهمانی با خدایان این دوره داشته اند . شبدرهم تخم خدا ، شمرده میشد . همه ، مستقیما ازخدا ، یعنی ازاصل ، سرچشمه میگیرند، و متصل به آن هستند . انسانها نیز فرد به فرد ، تخم خدایند (سپس نشان داده خواهد شد) . اینست که همه جهان هستی ، ازخدا تا جانورو گیاه گرفته ، همه باهم، شاخ وبرگ وبر یک درختند .
این اندیشه نادیدنی وناگرفتنی، یعنی انتزاغیِ « اصل و پیوستگی » ، در درخت وتخم، شکل به خود میگیرد . درپدیده های تخم و درخت که مردمان با آن آشنا بوده اند ، یک تجربه بنیادی انسانی را صورت داده اند که اندیشه ای بسیارژرف ومتعالیست که هرگز درتاریخ اندیشه ها ، فراموش نشده است .

امروزه ما واژه « اصل وفرع » را باهم بکارمیبریم . یک چیزی، اصل هست و مابقی فرعند . بدینسان، فروع را کم اهمیت میکنیم و درواقع، ازاصل، جدا میسازیم . هنگامی ، چیزی ، فرعی شد ، میشود کنارش گذاشت و ازآن صرفنظرکرد ، یا آنکه ارزشی دربرابر اصل ندارد . این اندیشه ، با مفهوم « اصل » که « همه ازآن میرویند و همبسته با همه است » ، نمی خواند . چنین شیوه اندیشیدنی، در مورد « اصل مجازی »، رواهست . ولی اصل ، درگسترش ، همه جا پیوسته و همگوهر است ، و یک گوهراست که امتداد می یابد . اصل ، دردرهمه فراخ شدگیش، درهمه بسط یابیش، درهمه افزایشش، درهرجزوی ، اصل میماند . خدا، درگیاه و درآب و در زمین و درجانور و درانسان شدنش، همه جا، اصل میماند . اینها ، فرع خدا یا اصل نیستند . اینها، امتداد خدایند . اینها، شکفتکی ها گوناگون و تکامل یابیهای گوناگون خدایند . مولوی گوید :

من اگرچه سیب شیبم ، زدرخت بس بلندم
من اگرخراب ومستم سخن صواب گویم
به سر درخت مانم ، که ز اصل دور گشتم
به میانه قشورم ، همه از لباب گویم

این شیرابه ، درمویرگهای شاخه وقشور درخت هستی روانست، ومن اگرچه برسردرخت و دور ازاصلم ، ولی دراین شیره با اصل، پیوسته ام . خدا ، اصل (تخم) موجود وحاضر(immanent) درهمه چیزهست و همه چیز، ارجمند است ، به سخنی دیگر، دارای « ارج» است . « ارج » ، یکی ازنامهای سیمرغ بوده است . هرانسانی، ارجمند است ، چون متصل به سیمرغ (ارتا) هست وچون درا و، سیمرغ (ارتا) نهفته وحاضروموجود است .
«توم » که تخم باشد، معنای « تاریک » را هم دارد . آنچه درتخم هست، نهفته و تاریکست . این را « گنج نهفته » میگفتند که سپس « کنزمخفی» شد . خدا ، درهمه چیز، گنج مخفی است ، نه به معنای مجازی و تشبیهی ، بلکه به معنای زهشی و جهشی . صفت ارتا (سیمرغ) ، هوچیتره (هژیر) بود که به معنای « تخم به ، یا تخم نیک » است . او عنصرنخستین هرجانی وهرانسانیست.
حقیقت ، گنج زهشی درهرچیزی و هر انسانی هست . اینست که درفرهنگ ایران ، خدا تا تخم هست ، هنوز خدانیست . وقتی از تخم ، فراروئید ، فرازی یافت و گسترد و گیتی شد ، و همه جهان مادی شد ، آنگاه ، خدا ، خدا میشود . خدا ، تا تخم هست ، واحد وتاریکست ولی وقتی پدیدارشد، تنه وشاخه وبرگ وبارمیشود . آنگاهست که خدا میشود . خدا، وقتی گیتی شد، خدا شده است .

اصل، وقتی گسترده شد و گوناگون شد ، آنگاه ، اصل است . **خدا، زمان میشود . به عبارتی دیگر، خدا ، پدیده سکولار، زمانی و سپنجی هست** . خدا ، « میشود » . ارتا ، ارتای **فرورد** است که امروزه « **فروهر**» شده است و به معنای « اصل متامورفوز و تحول یا دگردیسی » است. این واژه مرکب از دوبخش « فرا+ ورت » است . **ورتن** ، همان واژه Werden درآلمانیست، که به معنای « **شدن** » هست . اصل ، شدن هست . این واژه « ورتن » درفارسی امروزه ، تبدیل به واژه « **گردیدن، گشتن** » شده است . اصل ، یا خدا ، میشود . اصل یا خدا، تکامل می یابد . خدا، میافزاید و تحول می یابد . درشاهنامه ، وقتی از زال پرسیده میشود که :

که دیدم ده و دو درختی سهی   که رُستست شاداب وبا فرّهی

ازآن برزده هریکی شاخ سی   نگردد کم وبیش در پارسی

وزال پاسخ میدهد که :

نخست از ده ودو درخت بلند   که هریک همی شاخ سی برکشند

به سالی ده و دو بود ، ماه نو   چو شاه نوآئین ، ابر گاه نو

« زمان » درایران، مفهوم انتزاعی « جنبش» نبوده است . زمان ، درفرهنگ ایران، تحول تخم ، یا اصل نهفته بود که درافزودن وبالیدن، هرروز، خدائی دیگرمیشد . هرروز، درخت زمان که درخت پیدایش سراسرهستی بود ، تحول به خدائی دیگر می یافت . هرماهی ، آن تخم اصلی ، سی خدا میشد، که بنام سیمرغ مشهورشده است . زمان، تحول خدای نهفته درسی خدای آشکارو پدیداربود . **خدایان ایران، خدایان زمان بودند و همه ازیک اصل روئیده بودند.** این اصل درکجا، پیدایش می یافت ؟ سه شاخه فراز این درختِ زمان ، باهم میآمیختند، وازآنها، یک تخم تازه ، پیدایش می یافت، که « تخم یااصل»، رویش وپیدایش درخت تازه از زمان هست . سه خدا باهم ، یک تخم میشدندو زمانی ازنو، ازآنها می بالید. شاخه های این درخت زمان وهستی (زندگی) ، فرع نبودند .شاخه ها، چهره های گوناگون و متنوع و رنگارنگ یک اصل مخفی بودند که درهمه آنها ، حضور داشت . اینست که **درفرهنگ ایران** ، **توحید وشرک ، دو اندیشه متضاد باهم نبودند . « شرک » که تعدد شاخه ها(خدایان) باشد ، همه ازیک تخم روئیده اند ، و همه ازیک شیرابه ، تغذیه میشوند . شرک را برضد توحید دانستن وآن را گناه کبیره دانستن و دارنده چنین اندیشه ای را مهدور الدم شناختن ، درفرهنگ ایران، زاده ازبیخردی وضد حقیقت بود** . خدا یا اصل، هم واحد وهم گوناگون بود . خدا و حقیقت ، تا واحدند، تاریکند ، و هنگامی پدیدارشدند، کثیرو متنوع هستند .

این سی خدا ، سی تا خدائی که با هم بستیزند، نبودند ، وباهم رقابت وحسادت نداشتند ، بلکه **سی چهره متنوع یک اصل بودند** . اینست که کثرت و رنگارنگی، درست همه ، همگوهربا آن اصل تاریک واحد بودند . کثرت و تعدد و طیف ، رنگارنگی به هم چسبیده پرطاوس یا رنگین کمان هستند . **این اندیشه بود که میتوانست همه ملل واقوام ومذاهب وعقاید گوناگون را بدون تبعیض درخود گرد آورد وباهم بیامیزد. درمنشورکورش نیز همی اندیشه بازتابیده است** .
یکی از نامهای این « تخم کل هستی» برفراز درختِ « زمان+ زندگی » ، **ساپیزج** بوده است، که تبدیل به واژه امروزه « **سـبز**» شده است . بدین علت که این تخم برفرازدرخت زندگی وزمانست ، ایرانیان، آسمان را « سبز» میدانستند . نه به علت آنکه رنگش، سبز است، بلکه به علت آنکه بُن آفریننده جهانست . سبز، دراصل معنای « اصیل و گوهری » داشته است، چون « سا+پیزه » به معنای « سه تخمه » هست . تخم کل هستی، سبزی (ساپیزه) است و این سبزاست که جفت روشنیست . آنچه سبزاست، پیدایش می یابد ، تکون می یابد وهستی میشود . هستی و زندگی ، اینهمانی با سرشت گیاهی می یابد . البته گیاه ، معنای تنگ امروزی را نداشته است . چنانچه ازپیشوند « گی » در « گیاه » میتوان دید ، به معنای زندگی بطورکلی است . « گیتی » نیز همین پیشوند را دارد . گی وژی ، نام خود سیمرغ یا رام نیزهست . گی ، نام خود آن شیرابه نیزهست (به روغن کره ، قی میگویند) .
جی، زی ، یعنی زندگی . نام مادرزندگی و خدای زمان که رام باشد ، « جی» بوده است . ازاین رو به اصفهان، «جی » میگفتند . یکی دیگر از نامهای این « تخم کل هستی ، « برهم=brahm برم brm = پرم » بوده است . زمین، زهدان این تخم کل هستی میباشد . ازشیراین گاو طاوس رنگست که فریدون کودک ، شیرمینوشد تا برضد « اصل ضد زندگی که ضحاک باشد » برخیزد:

همان گاو ، کش نام « **برمایه** » بود زگاوان ورا برترین پایه بود

زمادرجدا شد چو **طاوس نر** **به هرموی بر، تازه رنگی دگر**

این نام دراصل برمایون Brmaayun= Brm+yun است که به معنای « منبع وسرچشمه برم » است . پسوند « یون» به معنای زهدان یا سرچشمه است. برهما ، خدای هند نیز همین « برهم » است . به سخنی دیگر، فریدون ، ازشیرابه اصل جهان هستی ، پرورده میشود و متصل با اصل است ، و خردش ازجان نخستین نوشیده و پرورده شده و با این اصالت هست که برضد ضحاک « خدای قربانی خونی و اصل خشم » برمیخیزد . وجود این اصل است

که دراو خردی میافریند، که برضد خشم و زدارکامگی وقهرو خونخواریست. این اصلست که باید دراجتماع ، درهرجانی بسیج شود تا جهان را بیاراید . جهانی که ازضحاک خون آشام و«جان وخرد آزار» ، پریشان و بی نظم شده بود ، ازنو، آراسته میگردد .« بی برهم » ، به معنای « abe+brahm بدون بُن جهان جان » . دربُن وتخم جهان ، نیروی آراینده وسامانده هست . جهانی که درآن « اصل سوخته شده است »، ابی+ برهم است . پیشوند نام خانواده « برمکیان » ، همین « برم و برمک » است .
نام دیگراین تخم کل جهان هستی که جهان ازآن میروید « اند » است . درسانسکریت هم به تخمی که ازآن برهما ، خدای هند میروید ، « برهما اند » میگویند . یکی از نامهای بهمن ، « اندیمان » بوده است که به معنای « تخم درون تخم » میباشد. بهمن ، دراصل ، بُن کل جهان هستی شمرده میشده است و به کلی جایگاه دیگری درفرهنگ ایران داشته است که الهیات زرتشتی به آن میدهد . اندیمان ، سپس به معنای « صمیمی و درونی ترین و محرم ترین بخش انسان که ضمیر و بُن انسان باشد، باقی مانده است . این تخم ، این اصل، درهمه جانها و انسانها ، افشانده و پراکنده (لاندن ، لن بغ ، ارتا لان = اردلان) شده است و همه انسانها وجانها ، اصالت دارند ، وهمه به هم متصلند، چون این تخم ها همه ازیک خوشه اند (ارتای خوشه) .
حالا یکی میآید (ضحاک) یک جای آنرا می برّد ، و(جم را که بن همه انسانهاست ، وهمزاداست) ازمیان اره میکند ، قیچی میکند، جدا میکند، می درّد، ایجاد درد میکند.
واژه « درد » از دریدن (دریتن) برآمده است ، با دریدن، ازهم جدا وپاره میکنند. ازهم جدا کردن و دررفتن ، درسانسکریت « تراس » است و دراوستا « ترس » است و درکردی « ترازاندن» است . به محض اینکه ، دراین بُن یا « تخم کل هستی» ، شکاف بیفتد، ازهم جداکرده شود، ترس و درد و دروغ درسراسرجهان وزمان پیدایش می یابد . اینکه جمشید ، بُن انسانها را به دونیمه ارّه میکنند، و این را کیفرآن میدانند که جمشید با خردی که ازجانش تراویده « **منیده = اندیشیده** »، مدنیت را آفریده و همه جامعه را انبازخوشزیستی و دیرزیستی کرده است ، درکارخدایان فضولی کرده (منی کرده است**!** . اندیشیدن میشود خود را خدا دانستن که شرکست !)، وبا این بریدن ، ترس میآفرینند تا کسی دیگر به فکر « خود اندیشی » نیفتد و نخواهد، حکومت را برپایه خردانسانی بگذارد . ییما که جمشید باشد، بطورکلی به « همزاد یا جفت بهم پیوسته » گفته میشود . زرتشت نیز، ییما را درست به همین معنا بکارمی

برد . اکنون زرتشت، این دوهمزاد یا جفت بهم پیوسته را ، ازهم جدا و متضاد باهم میکند . یعنی « بُن جهان هستی و بشریت « را ازهم جدا میکند، ازهم می برّد ، ازهم میشکافد، و بدینسان جهان هستی و جامعه انسانی، گستره « ترس وستیزهمیشگی» میشود . با نگاهی به بندهش میتوان دید که درهمان « روز آغازآفرینش» ، ترس وجنگ وستیزو دشمنی و خشم (اهریمن با اهورامزدا) آغازمیشود . کل جهان ، جهان هستی، جهان ستیزو دشمنی و رشک و کین وآزو خونخواری میشود . تصویرخدا ، به شکل درخت کل هستی که همه درآن به هم پیوسته اند و از« تخم، یا یک اصل » میروید ، با زرتشت پایمال میگردد . زرتشت ، خط بطلان روی « ارتای خوشه = ارتا خوشت » میکشد .
سپس الله دراسلام نیز، دنیا را « خلق » میکند، و درعربی ، خلق ، به معنای « اندازه کردن پیش ازبریدن» است . وخودِ محمد نیز « شق القمر» میکند . قمرکه ماه باشد، مجموعه همه تخمهای زندگان (خوشه) بود . به عبارت دیگر، محمد تخمهای کل هستی را چاک ، میکند ، چک میکند . این واژه همان چاقوهست ومعربش « شق » اس . محمد ، با چاقو تخمهای کل هستی را ازمیان میشکافدو ازهم پاره میکند و دنیای ترس وستیزو دشمنی و جهاد وکین وقهرمیآفریند .